

! خداوند چیزی را دور نمی ریزد

لوقا ۱۵ (۱-۳) - ۳۲

بسیاری از مامورین باج و خراج و سایر مطرودین جامعه، اغلب گرد او می آمدند تا سخنان عیسی را بشنوند اما فریسیان و علمای دین از او ایراد گرفتند که چرا با مردمان بدنام و پست نشست و برخاست می کند و بر سر یک سفره می نشیند. پس عیسی این مثال را برای ایشان آورد، روزی پسر کوچک به پدرش گفت، پدر بهتر است سهمی که از دارایی تو باید به من به ارث برسد، از هم اکنون به من بدهی. پس پدر موافقت نمود و دارایی خود را بین دو پسرش تقسیم کرد. چندی نگذشت که پسر کوچکتر هر چه داشت جمع کرد و به سرزمینی دور دست رفت. در آنجا تمام ثروت خود را در عیاشی ها و راه های نادرست بر باد داد. از قضا در همان زمان که تمام پولهایش را خرج کرده بود، قحطی شدیدی در آن سرزمین پدید آمد، طوری که او سخت در تنگی قرار گرفت و نزدیک بود از گرسنگی بمیرد. پس به ناچار نرفت و به بندگی یکی از اهالی آن منطقه در آمد. او نیز ولی را به مزرعه خود فرستاد تا خوکهایش را بچراند. آن پسر به روزی افتاده بود که آرزو میکرد بتواند با خوراک خوکها، شکم خود را سیر کند. کسی هم به او کمک نمی کرد. سرانجام روزی به خود آمد و فکر کرد، در خانه پدرم، خدمتکاران نیز خوراک کافی و حتی اضافی دارند، و من اینجا از گرسنگی هلاک می شوم! پس بر خواهم خاست و نزد پدر رفته به او خواهم گفت، ای پدر من در حق خدا و در حق تو گناه کرده ام، و دیگر لیاقت این را ندارم که مرا پسر خود بدانی، خواهش می کنم مرا به نوکری خود بپذیر! پس بی درنگ برخاست و بسوی خانه ی پدر براه افتاد. اما هنوز از خانه خیلی دور بود که پدرش او را دید و دلش بحال او سوخت و به استقبالش دوید و او را در آغوش گرفت و بوسید. پسر به او گفت من در حق خدا و در حق تو گناه کرده ام، و دیگر لیاقت این را ندارم که مرا پسر خود بدانی. اما پدرش به خدمتکاران گفت، عجله کنید! بهترین جامه را از خانه بیاورید و به او بپوشانید! انگشتی به دستش و کفش به پایش کنید! و گوساله پرواری را بیاورید و سر ببرید تا جشن بگیریم و شادی کنیم! چون این پسر من، مرده بود و زنده شد، گم شده بود و پیدا شده است! پس ضیافت مفصلی برپا کردند. در این وقت پسر بزرگ وقتی به خانه باز می گشت، صدای رقص و پایکوبی شنید. پس یکی از خدمتکاران را صدا کرد و پرسید، چه خبر است؟ خدمتکار جواب داد برادرت بازگشته و پدرت چون او را صحیح و سالم باز یافته گوساله پرواری را سر بریده و جشن گرفته است! برادر بزرگ عصبانی شد و حاضر نشد وارد خانه شود. تا اینکه پدرش بیرون آمد و به او التماس کرد که به خانه بیاید. اما او در جواب گفت، سالهاست که من همچون یک غلام به تو خدمت کرده ام و حتی یک بار هم از دستوراتت سرپیچی نکرده ام. اما در تمام این مدت به من چی دادی؟ حتی یک بزغاله هم ندادی تا سر ببرم و با دوستان به شادی پردازم! اما این پسر است که ثروت تو را با فاحشه ها تلف کرده، حال بازگشته است بهترین گوساله پرواری را که داشتیم سر بریدی و برایش جشن گرفتی! پدرش گفت، پسر عزیزم تو همیشه در کنار من بوده ای، و هر چه من دارم در واقع به تو تعلق دارد و سهم ارث توست! اما حالا باید جشن بگیریم و شادیکنیم چون این برادر تو، مرده بود و زنده شده است، گم شده بود و پیدا شده است

در انباری دو چرخه ی من جعبه های مختلفی پیدا می شود... جعبه های زیاد! سالهاست که وسایل داخل جعبه ها را مورد استفاده قرار نداده ام. به این خاطر تصمیم گرفتم چیزهای که واقعا لازم ندارم را دور بریزم. در هنگام باز کردن جعبه ها یاد مردی دانا در کلیسای خودمان افتادم. او از قطعه های غیر قابل استفاده و پوسیده ی دو چرخه ها چیزهای باارزش از نو می سازد. و من هم وسایلم را در جعبه ی گذاشتم و همه را برای این مرد نجیب بردم. نایبستی دور می ریختم! داستان امروز ما در باره ی مردیست که سر از زباله دانی در آورد، پسر گم شده در یک استبل خوک مورد تحقیر همه قرار می گیرد. و کسی به او توجه ای نمی کند و بی مصرف می شود. فقط خدا می تواند از چیزی که بی مصرف است دوباره مورد استفاده قرار دهد. بله در درگاه خداوند چیزی به اسم زباله دانی موجود نمی باشد، و خداوند هیچ چیزی را دور نمی ریزد! این درست است که همه ی ما انسانها بی مصرف، شکسته، و نامناسب هستیم. خداوند ما را هنوز هم مثل زحمت بی خودی نمی بیند. او ما را این اینجور می بیند که چه چیزی می تواند از ما حاصل کند. او همیشه اشتیاق این را داشته و حالا هم دارد که چیزی خوب از ما حاصل شود انسانها خیلی صبور نیستند. نه، و همیشه در جستجوی ضعفهای دیگران و طبقه بندی آنان هستند همان جوری که ما زباله ها را طبقه بندی میکنیم. بین زیبا و زشت، باهوش و نادان، ثروتمند و فقیر، جدید و قدیمی..... اخ میلیونها زباله دانی وجود دارد که اگر ما کسی را دیگر نخواهیم دور بریزیم. متأسفانه ما هم مسیح ها این عمل ها را انجام می دهیم. ما همیشه تلاش میکنیم که انسانها را طبقه بندی کنیم: بین کسانی که فقط بدلیل قانون پناهندگی قتل دیده اند و کسانی که مسیحی واقعی هستند، میان کسانی که با تمام وجود در بین جماعت کلیسای حضور دارند و کسانی که، در حاشیه کلیسا حضور کم رنگی دارند. میان المانی ها و غیر المانی ها.... همچنین چیزهای در زمان مسیح مثل یک بازی ملی تبدیل شده بود. فریسیان قانون گذار برای خود یک چهار چوب عالی بنا کرده بودند. کسی که خارج از این چهار چوب عمل می کرد شناسی برای عرض اندم نداشت. بعضی ها فقط دارای مشکل جسمانی بودند که باعث می

شد بلافاصله از انجمن قوم اسرائیل پرت شوند. نه به طور اجرای و رضایت خودش بلکه مثل برده ها و مستقیم در زباله دانی... کار تمام شد. تا اینجا به این شکل بود و ادامه پیدا می کرد. ماموران گمرک از فرصت های شغلی اخراج می شدند. کسی که از لحاظ اخلاقی و بدور از این چهارچوب نصیحت میکرد سری یادداشت میکردند. رحمی وجود نداشت! در این وضعیت بود که مسیح این ورزش ملی فریسیان را به هم ریخت. به وضوح و عمدی با کسانی بود که جزی از آن چهارچوب فریسیان نبود. کسانی که فریسیان آنها را می خواستند دور بریزند از جمله آنان مثل گناه کاران و ماموران گمرک بودند. فریسیان هم همیشه این را بهانه خوبی می دیدند و گفتند که این مسیح دروغین بین آنان چکار می کند؟ او اصلاً چیزی از عدالت و راه راست خدا فهمیده است؟ موقعه ی که دوباره بحث بین مسیح و فریسیان شعله ور شد مسیح هم مثال پسر گمشده را برای ایشان تعریف کرد. این پسر گمشده ای که اینجا مسیح برای ما تعریف کرد واقعا تنها پسر ی بود که بعد از دعوا و نزاع دست به این کار اشتباه زد و شکست خورد. او هر چیزی که پدر داشت را با خود برد و همه را بدون رعایت خسارت تلف کرد. تازه موقعه ی که خود را بین خوک ها یافت و آرزوی خوردن غذای خوک ها را حتی می کرد به فکر فرو رفت. با این وجود او خود را در آخر خط نمی دید و نمی خواست اشتباهایش را ببیند. تنها چیزی که به او فشار آورده بود گرسنگی بود.... حتی خدمتکاران پدرش غذاهای بهتر می خوردن تا او که خود را بین خوک ها یافته بود. به این خاطر او با دلایل تاکتیکی که داشت پیش پدر برگشت. اینجا مسیح می خواهد ما به نگاهی به درگاه خداوند داشته باشیم. پدر بایستی خدا را بجای خود قرار می داد! و خدا در این موقعیت چکار می کند؟ خدا تمام وقت کاری نمی کرد بجز اینکه بی صبرانه منتظر پسر شکسته خورده و گم شده و خودخواه خود بود. بله این عمل خداوند است برای ما انسانها، که حتی اگر یکی از ما را گم کند غمگین می شود و تمام کارهای دیگرش را کنار می گذارد تا آن تنها فرزندش را پیدا کند. از زمانی که آدم و هوا مرتکب گناه شدند، خدا آنها را صدا کرد. آدم کجای؟ خدا در راه رسیدن و نزدیک شدن به ما بود. و او همیشه ما انسانها را از طریق وحی به پیامبران صدا می کرد. و در آخر هم فرزند خود را بین ما انسانهای سنگ دل فرستاد تا توبه کنیم. با این وجود هنوز هم ما را جستجو می کند، صدها سال است که او رسولان، کشیش ها، و آدمهای عادی را بین ما فرستاد، این همه بایستی پیام آور کلام خدا برای انسانهای گمراه باشند. و هر بار وقتی روح القدس در کسی جای گرفت و او به هر دلیلی از راه اشتباهش برگشت.... آنجاست که میتوان در چشم خدا عشق او را به ما یافت. با چشمانی لبریز از اشک پسر گناه کار و گم شده خود را در آغوش می کشد و از صمیم قلب خوشحال می شود. و همچنین او در بهشت جشنی بزرگ می گیرد که همه بدانند چقدر خوب است اگر پسر یا دختر گم شده اش را دوباره باز یابد. البته نباید فراموش کرد که پسر گم شده ارزش این را ندارد. و این جشن بزرگ حق او نیست... با این وجود.. او را دوست دارد. هنوز هم او را دوست دارد. عشق خدا به انسانها مرزی نمی شناسد و محدودیتی ندارد ولی عشق بین انسانها خیلی متفاوت است. بله این عشق دارای مرز است. و آنها قانونی دارند که بین خوب و بد پذیرفته شدها و پذیرفته نشده ها جدای می اندازد. ما هم از اینها مستثنا نیستیم. این برادر من جشن بزرگ پدر را دور می ریزد؟ از برادرش عصبانی می شود. چون همزمان به کارهای برادرش می نگرد. او در مقایسه با برادر خود هیچ عمل بدی انجام نداده است. تو نفهمیدی که چرا خدا ما را دوست ندارد. چون در ما هیچ محبتی وجود ندارد! خداوند ولی کسانی که کاملاً بی ارزش هستند و همش باعث ننگ می شوند را دوست دارد مشکل آنجا بود که برادر پسر گمشده که پدرش بخاطر او جشنی برپا کرده بود حاضر نبود در این جشن باشد. و این خواست خودش باعث شد که از عشق پدرش بدور بماند. مسیح گفت مریضان نیازی به طبیب ندارند. البته منظور او فریسیان بودند که جانب حق را فقط به خود می دادند. اگر ما انسانها فقط خوبیهای خداوند را داشته باشیم و از آنها قوت بگیریم بهتر از قوانین سخت است پس آن موقعه است که در راه راست قدم میتوانیم بگذاریم. خیلی از ما انسانها هنوز هم راه همان برادر ناراضی را می رویم. خیلی ها فقط بجای اینکه مهربان باشند و کارهای خوب خداوند را به دست بیارند و در آن قوی بمانند، فقط جانب حق را به خود می دهند. خداوند را از ته قلب خواسته ای، خود را دست او سپرده ای یا به او امید بسته ای. نه این کار را نکرده ای. با این وجود که خدا برای تو این همه کار را انجام داده است. او امید دارد، ایمان دارد، گریه می کند، خود را برای تو می فرستد.... فقط برای تو، در غیر این صورت تو به زباله دارنی تاریخ تعلق داری.

مسیح با آگاهی این داستان را برای ما تا آخر توضیح نمی دهد. برای من خیلی جالب است که آخر این داستان چطور تمام شده است، برادر عصبی سر عقل آمد و با برادر و پدر خودش آشتی کرد.... یا اینکه وسایلش را جمع کرد و رفت؟ یا اینکه پسر گم شده قدرشناسی کرد و خودش را سیر کرد و دوباره وسایل پدرش را دزدید تا دوباره همه را به هدر دهد؟ همچنین داستانهای را ما به اندازه کافی میشناسیم و در این زمینه از خودمان می پرسیم... چطور ادامه پیدا می کند؟ مسیح این را به ما نمی گوید ولی اینجا چیزی روشن است که خداوند ما را دوست دارد، خود را برای ما میفرستد و امید دارد.... برای من و تو

امین